أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطان الرَّجيم‌

بسم اللَه الرَّحمَن الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللَّعنَةُ عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 امروز به دنبال این مسأله بودم كه امشب در خدمت رفقا چه مطالبی را عرض كنم، بحمداللَه همه نسبت به مطالب و مبانی آگاه و مطّلع و دیگر چیزی برای گفتن باقی نمانده. بحمدلله همه از مسائل و مطالب مطّلع هستند و خُب در این مدت سال‌ها تا آنجایی كه به نظر می‌رسید و بضاعت مُزجات و اندوخته اندك به تبیین مطالب بزرگان و انتقال تجربیات و مبانی آنها به رفقا مشغول بودیم. الحمدلله آنهایی كه باید مطالب را بگیرند و ترتیب اثر بدهند، پایبند باشند، پیگیر باشند، انجام دادند و نتیجه‌اش را هم گرفتند و می‌گیرند و توفیق خدا همیشه شامل حال آنها خواهد بود، و آنهایی كه مطالب را سرسری گرفتند، یا اینكه با آن مطالب به عنوان یك گذران و زندگی با آن برخورد كردند و بودن در یك همچنین فضایی را به عنوان دستاویزی مانند سایر دستاویزها، برای توجیه زندگی خود تلقی كردند، تبعاً آن نصیب و بهره را نیافتند.

 جداً این مطلب در طول این مدت و سال‌ها برای بنده مشهود بود و مكشوف بود كه: به رای‌العین می‌دیدم افرادی كه به جِد پیگیر هستند و مطالب را پیگیری می‌كنند و رویش كار می‌كنند و به صرف یك آمدن و شنیدن و خلاصه هیئت‌وار، برخورد نمی‌كنند، اینها نتایجش را عملًا می‌برند، خودشان هم معتقد بودند و مذعن بودند بر اینكه از نظر اختلاف و تفاوت تفكّر و مبانی و إعمال روش و تصرف در زندگی، تغییر فاحش و محسوس و ملموسی داشتند. خُب اینها مطالبی بود كه ما تا آنجایی كه از عهده‌مان برمی‌آید سعی می‌كردیم خودمان در انتقال این مطالب دخل و تصرف نكنیم و همان‌طور كه مطلب را شنیدیم و تجربه كردیم در طول سالیان سال در زندگی با بزرگان، همان‌طور منتقل كنیم گرچه با مواردی هم روبرو می‌شدیم و موانعی و نقدهایی و اعتراض‌هایی و طعن و كنایه‌هایی.

 ولی خُب علی كل حال، روش، روشی بوده كه همیشه بوده و اختصاص به این دوره و زمان نداشته، و اگر قرار بر این باشد كه انسان با اینگونه امور بخواهد دست از مبانی بردارد خُب قافیه را باخته، خیلی روشن است. و بنده همیشه سعی بر این داشتم كه اگر افرادی مطالبی از بزرگان نقل می‌كنند و با برداشت سلیقه‌ای خود، آن مطالب را تفسیر می‌كنند، من در مقابل این مطالب آنچه را كه به نظر می‌رسیده تا به حال، مطرح می‌كردم و مسأله به همین كیفیت هست. حتّی اخیراً هم كه شنیدم بعضی‌ها

 به خلاف مطلبی را به مرحوم آقا نسبت داده بودند: كه ایشان قائل به جواز ترور و در اصطلاح عربی فَتك نسبت به زمان گذشته بودند! لابد رفقا دیدند و شنیدند در یكی از شب‌های عنوان بود كه عرض كردم این مطلب صحت ندارد و ایشان قائل به جواز ترور نبودند.[[1]](#footnote-1) و این مطلب خلاف است، و در جریان تصمیم‌گیری راجع به ترور شاه كه صحبت شده بود كه با دوسه‌نفر دیگر، در همان سنوات چهل و دو و اینها بوده، ایشان نظرشان اتّفاقاً مخالف بود. و مرحوم آیت اللَه میلانی رحمة اللَه علیه و مرحوم سرلشگر قرنی كه ایشان مرد خوبی بود از نظامیان بسیار خوب بود و معتقد در همان زمان سابق، این دو بر این مسأله تصمیم گرفته بودند و مرحوم‌میلانی هم این قضیه را نوشته و امضاء كرده بود، ولی مرحوم آقا در این قضیه مخالف بودند و ایشان این مطلب را امضاء نكرده بودند.

 این را بنده خواستم تذكر بدهم كه ما نسبت به روش بزرگان مسئولیت داریم، نمی‌توانیم سرسری بگیریم. بالاخره الآن مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به عنوان یك تئوریسین مبانی عرفان در سده‌های اخیر مطرح است، با مبانی كه مطرح كردند و در نظر داشتند و توسعه دادند و به قول خودشان: ما عرفان را بر سر سفره همه آوردیم و از گوشه و كنار گنجه و طاقچه و كمد و كتابخانه ما خارج كردیم و خدا را در اختیار همه قرار دادیم و در كنار همه نشاندیم.

 بنابراین سهل و آسان نیست كه انسان هر چیزی را كه بخواهد به خیال خودش بیاید، كه بنده در طول زندگی و تجربه با مرحوم آقا به موارد عدیده‌یعنی می‌توانم بگویم: ده‌ها مورد، قطع دارم كه نظر ایشان اشتباه فهمیده شده، قطع دارم. و همان موقع هم این اختلاف‌ها را تذكر می‌دادم، در خود زمان ایشان اینها را تذكر می‌دادم كه این مطلبی كه الآن ایشان گفتند، این برداشتی كه فلان شخص كرده، فلان شخص یا شخص كرده، این اشتباه است و مسأله این است و مشخص هم می‌شد كه خُب بله، مطلب همین‌طور بود. خُب حالا هم كه ایشان در میان ما نیستند، تبعاً دیگر زمینه برای نقل هر قولی مساعدتر است و رادع و مانعی هم وجود ندارد.

 علی كل حال، این مسأله‌ای بوده كه خُب تا به حال به همین كیفیت بوده و إن‌شاءاللَه از این به بعد

 هم خواهد بود، خدا دست ما را بگیرد و از ورود در وساوس و مهالك و نفسانیات بیرون بیاورد و خارج كند، این قضیه در مطالب مختلف وجود داشته، در مسائل مختلف خصوصاً در مسائل اجتماعی و سیاسی كه بیشتر مجال برای طرح سلیقه‌ها به پشتوانه و استناد مطالب به بزرگان، كه خُب خیلی جا برای ابراز سلیقه و قریحه وجود دارد.

 امّا مطلبی كه می‌تواند برای ما حائز اهمیت باشد، در یك همچنین مسائل مختلف و قضایای مختلف و مطالب شبهه‌انگیز و مبهم، اتكاء به مكتب اولیاء و استمداد از آن نفوس مطهرّه و مقدّسه است، كه چطور اینگونه مطالب باعث می‌شود كه ذهن انسان و راه انسان و روش انسان در مسیر صحیح قرار بگیرد. یك آیه‌ای است در قرآن كه خیلی آیه، آیه عجیبی است و مواردی هم مشابه دارد، آیه در ابتدای سوره حضرت ابراهیم است كه می‌فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى‌ بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ إبراهیم، ٥؛ ما موسی را فرستادیم با آیات، مبانی، قواعد، و قوانین خودمان، مطالب اخلاقی، مطالب اجتماعی، احكام، اعتقادات، برای قومش فرستادیم. أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ: كه قوم خودت را به واسطه این آیات و مبانی از ظلمت به نور بیرون بیاور؛ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَه: و به ایام خدا آنها را متذكر باش، كه ایام یعنی آن مواقع و مواقفی كه عنایت خاص الهی نسبت به بندگان در آن مواقف به نحوی است كه كشش و جذب نفوس و ارواح به سمت عالم قدس و عالم نور در آن مواقف قویتر و شدیدتر و پرجاذبه‌تر است و این خودش یك دایره وسیعی دارد، حالا راجع به این مسأله صحبت نمی‌كنیم.

 راجع به قسمت اوّل این آیه شریفه كه چطور می‌شود انسان از ظلمت به نور خارج شود، این مسأله ظلمت و نور چه مقوله‌ای است؟ و چه اثری برای انسان دارد؟ چه تأثیری در رفتار و در زندگی انسان دارد؟ و چه نتیجه و ظهوری نسبت به كارهای انسان و در ارتباط با سعادت و شقاوت و صلاح و فساد انسان دارد. این كه می‌شنویم فرض بكنید كه فلانی در ظلمت است، این یعنی چه؟ فلانی نورانی است این یعنی چه؟ مقصود از نورانی بودن چیست؟ مقصود از ظلمانی بودن چیست؟ مقصود از عالم اظلم العوالم چیست؟ عالم ظلمات چیست؟ مقصود از عالم انوار چیست؟ چه هدفی در این آیه شریفه تعقیب می‌شود، چه مقصودی از این آیه شریفه استنباط می‌شود؟ آیا منظور از وارد شدن در عالم نور، پرداختن به نماز و روزه و خمس و زكات است؟ منظور این است؟! آیا در ظلمت بودن معنایش عدم رعایت احكام شرع است؟ یا اینكه فرض بكنید كه ورود به اسلام است و در قبالش كه عالم ظلمت، بقاء

 در كفر و شرك و حالا ادیان مختلف مسیحیت، یهودیت است؟ یا این قضیه یك قضیه‌ای است وسیع‌تر و یك مفهومی فراتر از ورود در دین و خروج از دین، پرداختن به احكام و عدم پرداختن به احكام دارد!

 ببینید، ما در آیات و در روایات و به طور كلی اصلًا بر مبنای فلسفی وقتی كه نگاه كنیم اصل وجود عبارت است از نور. در لسان فلاسفه به وجود، در اصل نور گفته می‌شود. و خدای متعال از این نقطه نظر كه حقیقت و مبدأ وجود است و اصل وجود است و همه وجودات ناشی از وجود اوست، لذا به پروردگار هم نور گفته می‌شود كه در قرآن هم داریم: (اللَه نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) النور، ٣٥، در ادعیه هم راجع به این مسأله، تعبیری كه به خود ذات پروردگار هست، اطلاق نور شده است. و این یك حقیقتی است كه همان‌طوری كه گفتند: كه هم خود را می‌نمایاند و هم باعث نمایاندن اشیاء خواهد شد.[[2]](#footnote-2)

 الآن وقتی كه شما به این چراغی كه در بالای سر است نگاه كنید، خود این نوری كه از این چراغ هویداست، خودش، معرف خودش است، برای فهمیدن این نور چراغ، صرف نظر از اشیایی كه در اطراف ما قرار دارند، ما نیاز به چراغ دیگر نداریم، خود همین چراغ، خود را می‌نمایاند. علاوه بر او، شما می‌بینید اینجا چوب است، اینجا بالكن است، اینجا چراغ است، اینجا پله است، اینجا تابلو است، این چیزهایی كه در پیرامون ما هست به واسطه این نور مشخص می‌شود، پس نور هم خودش را می‌نمایاند و هم اشیایی كه بر آنها می‌تابد. اگر یك لحظه این چراغ را شما خاموش كنید، بغل دستی خودتان هم نمی‌شناسید، می‌شود تاریكی مطلق، اطّلاع ندارید.

 از این نقطه نظر به پروردگار نور گفته می‌شود، چون ذات پروردگار نیاز به شناخت ندارد، ما وقتی كه بخواهیم ذات خدا را بشناسیم، نیاز داشته باشیم درخت را ببینیم، كوه را ببینیم، آسمان را ببینیم، دریا را ببینیم، حیوانات را ببینیم، تا بفهمیم خدایی هست، وجود خدا خودش فی حد نفسه نیاز به شناخت ندارد، خودش وجودش برای خودش نفس شناخت و نفس معرفت است.

 علاوه بر آن نسبت به ماهیات امكانیه كه آن حقیقت تجلّی به آنها تعلق می‌گیرد باعث می‌شود كه خود آن ماهیات هم به واسطه نور، نور وجود، آنها هم ظهور عینی و ظهور خارجی پیدا كنند. اگر آن تجلّی پروردگار نباشد و مشیت و اراده او كه همان نفس وجود خود را بدون اینكه از جای دیگر وجود را قرض بگیرد، بدون اینكه از جای دیگر وجود را بیاورد، از كیسه خاله و عمه بخواهد بیاورد، از آن‌

 خود ذات خودش، اراده بر تشكل آن وجود وقتی كه پیدا شود، همه آنچه كه در عوالم مختلفه تعین پیدا می‌كند، ظهور پیدا می‌كند. الآن وجودی كه برای اشیاء هست، این وجود، وجود جدای از خدا كه نیست، چون جدای از خدا معنا ندارد وجودی باشد، معنا ندارد یك حقیقتی جدای از خدا، یعنی خدا یك وجودی برای خودش دارد، یك وجود هم در كنار خودش دارد، از آن وجودی كه در كنار خودش است یك قالب برمی‌دارد می‌شود درخت صنوبر! یك قالب برمی‌دارد می‌شود درخت چنار! یك قالب برمی‌دارد می‌شود شیر! یك قالب برمی‌دارد می‌شود پلنگ! نه این‌طور كه نیست.

 چیزی جز وجود خدا نیست كه بخواهد خدا از آن وجود غیر، این عوالم را خلق كند. همان ذات خودش كه همان حقیقت نور است، آن ذات خود وقتی كه اراده بر تعین خارجی می‌گیرد، آن ذات خود را به صور مختلف، در عوالم مختلف، چه عوالم مجرد و چه عوالم مادی بروز می‌دهد، پس ما مظاهر وجود خدا هستیم، نه اینكه در كنار خدا! خدا آمده یك مرزی برای خودش قرار داده تا اینجا، مثل اینكه فرض بكنید كه الآن این مرزی كه برای این لیوان است، این پارچ هست، او را از این لیوان جدا كرده، شما به پارچ دیگر لیوان نمی‌گویید، به لیوان پارچ نمی‌گویید، مرز لیوان این است، مرز پارچ این است، مرز سینی این است و همین‌طور فرش و امثال ذلك، كه اینها هر كدام مرزهای مختلف وجودی دارند كه به اینها مرز ماهوی گفته می‌شود نه هو هوی.

 ماهوی یعنی همان ماهیت، همان شكل، كه آن شكل، آن قالب، آن نمود، آن شكل هم خارج از وجود نیست، زیرا خود آن شكل یك واقعیتی است نه پنداری، بلكه یك واقعیت خارجی كه در اعتبار نیست. پس بنابراین خود ذات پروردگار نور است و خودش نشان دهنده و نماینده اعیان خارجی است.

 حالا این معنا، معنای حقیقت نور است. عالم نور به چه می‌گویند؟ عالم نور به آن حقیقتی گفته می‌شود كه اتصال به این ذات پروردگار دارد، اتصال به ذات ربوبی دارد، اتصال به عالم اسماء و عالم صفات دارد، آنچه را كه متصل به این عالم است و مستند به این عالم است و نشئت از صفات پروردگار گرفته است، به او همان عنوان نوری كه به ذات پروردگار اطلاق می‌شود، به او هم اطلاق می‌شود. پروردگار متعال دارای صفت رحمانیت است، پروردگار دارای صفت رحیمیت است، پروردگار دارای صفت خلق است، دارای صفت رزق است، دارای صفت انفاق است، دارای صفت بخشش است، دارای غفوریت است، دارای صفت فضل و كرم است، دارای صفت عدالت است، این صفاتی كه مستند به پروردگار هست، این صفات نازل كننده نور ذات پروردگار است بر همه عوالم وجود، آیا می‌شود بگوییم خدا ظالم است در قبال عادل؟ خدا ظالم است؟ نه. آیا می‌شود بگوییم خدا كاذب است، خدا در

 وعده‌هایی كه می‌گوید دروغ می‌گوید. این وعده بهشت و جهنّمش همه آن در قرآن دروغ است؟ این وعده‌ای كه هر كسی كار صحیح انجام بدهد، جزایش این است، دروغ است؟ خدا دروغ می‌گوید! در حالتی كه خدا صادق است، اصدق الصادقین است. اگر یك صادق در دنیا یعنی دنیا كه منظور حالا اینكه غلط است در عالم وجود، یك صادق باشد آن خداست، بعد آن صدقش در انبیاء، در ائمه، در اولیاء، آن صدق پایین می‌آید و در آنها متمكّن می‌شود. خدا رازق است آیا می‌توانیم بگوییم كه خدا بخیل است؟ خُب معنا ندارد، خلاف است. خدا فرض كنید كه بخشنده است، می‌توانیم بگوییم نه، خدا نمی‌بخشد! خدا فرض بكنید كه تلافی می‌كند، صد دفعه تلافی می‌كند یك مرتبه را بزن.

 خدا امین است. خدا در رساندن آن رسالت هدایت امین است. انجام می‌دهد، خدا حق را به حق می‌رساند، می‌توانیم بگوییم خدا خائن است؟ خُب اینها چیزهایی است كه در قبال صفات الهی، صفات متضادش هست كه آن صفات برخلاف انتساب و استناد به پروردگار است. آنچه كه مستند به پروردگار است آن عبارت است از: صدق، صفا، بخشش و غفوریت، رزاقیت، امانت، عدل، فضل و كرم، بخشش، اغماض. ببینید، اینها صفاتی است كه مستند به پروردگار است، پس اینها در مجموعه عوالم نور قرار می‌گیرد، چون مستند به خدا است. آنهایی كه در قبال این صفات هست آنها صفاتی است در مقابل، پس مقابل نور می‌شود ظلمت. پس كسی كه به جای رعایت عدالت، ظلم را اعمال بكند، مسأله‌ای را انجام داده است، علمی را انجام داده است، در قبال آن وصفی كه مستند به خداست این می‌شود شیطان، نفس، فِسق، كفر، ظلمت.

 پس بنابراین خدا به حضرت موسی و همین‌طور به سایر پیامبرانی كه آیات قرآن هم در این زمینه زیاد داریم، آن مأموریتی كه به پیامبر می‌دهد مأموریتی كه به حضرت موسی می‌دهد، آن مأموریت این است كه مردم را از عوالم ظلمت به عوالم نور خارج كند، آن صفاتی كه این مردم در میان آنها با این صفات زندگی می‌كنند، با این صفات حشر و نشر می‌كنند، غش در معامله می‌كنند، كلاه سر مشتری می‌گذارند، یا مشتری كلاه سر فروشنده می‌گذارد. به دروغ می‌گویند فلان چیز را الآن بخر و إلّا گران می‌شود! درحالی‌كه یك همچنین مسأله‌ای صحت ندارد. به دروغ می‌گویند فلان چیز را الآن نخر، درحالتی‌كه به صلاحش نیست كه الآن این را انجام بدهد، دروغ به همدیگر می‌گویند، غش در معامله می‌كنند، در مقام اقامه دعوی و گرفتن حق شهادت به زور می‌دهند، كه بله ما یك همچنین مطلبی را دیدیم، یك همچنین چیزی هم شد، این هم امضایش! درحالی‌كه همه آن دروغ است، اصل و فرع و نوشته و امضاء و مهر، همه چیزش دروغ است، آنچه را كه تشخیص نمی‌دهند به آن عمل می‌كنند،

 برخلاف تشخیصشان پایبند می‌شوند.

 اگر پزشك است درحالی‌كه می‌داند این عمل برای این مریض خطر دارد و سم است می‌گوید حتماً باید عمل كنی تا اینكه به یك مسأله دنیا برسد، دارویی را كه نمی‌داند تجویز می‌كند و باعث ضرر و آزار می‌شود. تمام این مسائل اگر روحانی است آن مسأله‌ای را كه نمی‌داند می‌آید می‌گوید، آنچه را كه تشخیص می‌دهد، برخلافش می‌آید به مردم می‌گوید، آنچه را كه صلاح می‌داند و به صلاح جامعه می‌داند، برای مصالح و متامع دنیایش می‌آید مطرح می‌كند.

 خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، واقعاً عجیب است: خُب مدّتی پیش، بنده راجع به مسأله اربعین یك جزوه‌ای دادم،[[3]](#footnote-3) خُب رفقا دارند اربعین اختصاص به سیدالشّهداء دارد، ما هم دیگر آنجا مطالب و ادله‌مان را آوردیم و مسائل را ذكر كردیم. شنیدیم یك شخص معروفی هم هست حالا اسم نمی‌برم بنده خودم شنیدم، خودم شنیدم كه در رادیو بود یا تلویزیون نمی‌دانم، مثل اینكه رادیو بود، سؤال كرده بودند از ایشان راجع به اربعین، ایشان گفته بوده: نه خیر، اربعین در زمان ائمه بوده! ببینید، چقدر مسئولیت سخت است! چقدر مسئولیت سخت است! خُب عزیز من، ما همین مطالب را دیدیم، ما هم اینها را نگاه كردیم، از سر منقل كه ما اینها را ننوشتیم، این حساب شده، روی آن مطالعه شده، صحبت شده. ایشان فرمودند كه: نه خیر! این در زمان ائمه بوده. حتّی صحبت شده كه راجع به اربعین كتاب نوشته شده و در آنجا ... البتّه آن سائل اسم بنده را نیاورده بود، گفتند كه: نه خیر، این اربعین در زمان ائمه بوده، منتهی همه آنها از بین رفته و فقط اربعین سیدالشّهداء مانده! یعنی چه؟ چطور ما تا به حال به یك همچنین قضیه‌ای برخورد نكردیم؟ بالاخره اگر قرار بر این است كه به كسی وحی بشود، خُب یك مطلب دیگری است، ظاهراً دیگر وحی به رسول اللَه ختم شده است. اگر كتاب است، خُب این كتاب‌ها هم در همه كتابخانه‌ها هست و در همه منازل هست و بعد هم این مطلب در نوشته‌جات اینها هم آمد، حتّی در نوشته‌جاتشان هم الآن هست، موجود است.

 یكی از دوستان را بنده فرستادم پیش این شخص، یك نامه‌ای هم نوشتم، خیلی نامه مؤدبانه كه از حضرتعالی تقاضا می‌كنیم مستند این مطلب را بفرمایید تا اینكه در تجدید چاپ ما رعایت این مطلب را بكنیم. این شخص رفته بود و دیده بود، وقتی كه آن شخص اسم بنده را شنید خیلی ابراز محبت كرد و سلام رساند و رعایت ادب و اینها انجام دادند و نامه را داده بود و گفته بود كه خلاصه یك همچنین‌

 مطلبی گفته بودند، بسیار خُب ما این مطلب را پیگیری می‌كنیم. خلاصه دیگر حالا بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون علی كل حال، انسان نباید به این مطالب خیلی ... خلاصه ته قضیه درآمد كه اصلًا مطلب مستند ندارد! هیچی، یك حرفی ما می‌زنیم و یك كسی از ما یك سؤالی كرده و ما یك چیزی گفتیم و ... این‌طوری كه آخر عزیز من، با مردم نباید صحبت كرد، ما نسبت به مطالبی كه به مردم می‌گوییم مسئولیت داریم.

 وقتی اربعین برای امام حسین است به چه ملاكی شما می‌گویید برای همه بوده؟! اصلًا این حرف خنده‌دار است، خُب از امام حسین بالاتر، أمیرالمؤمنین، چطور برای أمیرالمؤمنین از بین رفت، برای امام حسین نرفت! از امام حسین بالاتر، پیغمبر، پیغمبر بالاتر بود یا امام حسین بالاتر بود؟ می‌شود یك همچنین چیزی در طول هزار و چهارصدسال؟ ما به پیغمبر بیشتر بهاء می‌دهیم در فضای تبلیغ در دین یا به امام حسین؟ امام حسین نوه پیغمبر است، امام است درست، ولی او پیغمبر است، اصل اوست، بعد أمیرالمؤمنین، بعد امام حسین و بقیه ائمه، خُب هر كدام جایگاه خودشان را دارند. آخر مگر ممكن است كه یك شیعه بیاید اربعینی كه مربوط به پیغمبر است حذف كند و آن چه كه برای امام حسین است بگذارد؟ اصلًا یك همچنین چیزی امكان دارد؟

 خُب این قضیه چه می‌شود؟ آیا این مطلب ما را به این فكر نمی‌اندازد كه باید بیشتر دقت كنیم، بیشتر دقت كنیم، وقتی یك چیزی را نمی‌دانیم چرا بیاییم یك حرفی را بزنیم؟ چرا؟ خُب حالا برای شما كه معلوم شد وقتی ما پیگیری كردیم خُب آقاجان، بیا مطلبت را پس بگیر، خُب چه اشكال دارد بگوید آقا این مطلبی كه من گفتم اشتباه است. بله اربعین اشكال ندارد، برای اموات باشد به این دلیل؟ خیلی خُب می‌گوییم: حالا این هم برای خودتان. چرا می‌آیی یك مطلب را به تاریخ استناد می‌دهی و می‌گویی تاریخی بوده، واقعیت خارجی داشته! انسان باید خلاصه مسئولیت احساس كند نسبت به مسائل!

 خُب پیغمبر، ائمه، پیغمبران اینها آمدند كه مردم را از ظلمت خارج كنند. یعنی چی؟ یعنی دروغ به مردم نگو، راستش را به مردم بگو، آنچه را كه تشخیص می‌دهی و به صلاحت است او را نگو، آن چه كه به صلاح مردم است بگو، برای اینكه در فلان قضیه ...

 یك قضیه‌ای برای من اتّفاق افتاده بود بنده خودم چون در جریانش بودم ببینید آقایان، این دنیا بی‌حساب نیست، بی‌كتاب نیست، همین‌هایی كه الآن مدعی هستند كه ظلم شده و چه شده و حق و ناحق شده و چه شده، خودشان وقتی در یك موقعیت بودند آیا رعایت این مطالب را می‌كردند؟ یكی از

 همین آقایان، یادم است سردبیر یك روزنامه‌ای بود، مدیر مسئول بود، سردبیر بود نمی‌دانم، خلاصه ... خدا برای آدم در همین دنیا پیش می‌آورد، در همین دنیا، حالا حساب و كتاب آخرت باشدها، آنها سرجایش باشد، در همین دنیا خدا حق آدم را می‌گذارد كف دست آدم. در آن روزنامه، از یك مرد محترمی هتك حیثیت شده بود، مرد محترمی بود در اصفهان، پیرمردی بود، بنده هم تا حدودی می‌شناختم. بعد یكی از افراد كه من می‌شناسم، آمده بود رفته بود صحبت كند آقا این مطلب، این نیست، چرا آبروی این برده شده، این مرد محترم است، عالم، در فلان نقطه اصفهان شیخی بود، دیگر فوت كرد چرا این‌طور؟ گفتند كه: نه، ما مطالبی كه خبرنگارمان نقل می‌كند این مطالب چیز نیست، ما حرف بی معنا نمی‌گوییم، حساب و كتاب دارد، فلان دارد، روزنامه ما ارزش دارد، اعتبار دارد، همین‌طوری همه چیز را نقل نمی‌كنیم! گفت: خُب، بسیار خُب، بلند می‌شویم دو نفر با همدیگر می‌رویم آنجا تحقیق می‌كنیم، نتیجه تحقیق را می‌آییم منعكس می‌كنیم، كاری ندارد! گفتند: بسیار خُب،. دو نفر، سه نفر بلند شدند و رفتند در آنجا تحقیق كنند. و اصل قضیه دروغ بود، اصل قضیه دروغ بود و برگشتند. وقتی رفتند گفتند: خُب آقا حالا كه دروغ است، قضیه مشخص شد، بیایید پس بگیرید! نه، اگر بخواهیم پس بگیریم به حیثیت و اعتبار روزنامه ما لطمه وارد می‌شود! همین شخص! ببینید خدا می‌آورد، می‌آورد، می‌آورد، ها، حالا بخور، در آن موقع. و آن یك قضیه، حالا قضایای دیگر و فلان. این یك قضیه كه بنده در جریان هستم، آبروی یك مؤمن ارزشش بیشتر است یا آبروی روزنامه شما؟! ببینید، آن تفكّر، آیا می‌شود بگوییم یك تفكّر نورانی است؟ می‌شود بگوییم؟! عیبی ندارد، آبروی یكی رفت، رفت، روزنامه ما به هم نخورد، آبروی ما به هم نخورد، بالاخره پرستیژ و فلان و دم و تشكیلات و ...

 خدا می‌گوید: آن موقع ظلم كردی، در همین دنیا به تو نشان می‌دهیم كه ظلم چقدر بد است. الآن مدعی هستی كه ظلم شده دیگر، خودتان مدعی هستید كه چیز شد، خُب حالا هر چه هست دیگر ما دیگر بیش از این جلوتر نرویم، كه حق با كیست این‌طرف و آن‌طرف. خدا در همین دنیا نشان می‌دهد كه ظلم چیست. حالا دیدید؟ به سر خودت آمد، آن می‌شود ظلمت؛ این می‌شود نور. می‌گوید: از ظلمت بیا بیرون، تو در تفكّر و انانیت، پرستیژ روزنامه و سردبیری داری حركت می‌كنی، این تفكّر كه الآن هم بر همه و همه جا و همه دنیا گسترده دارد، حفظ این، حفظ آن، بقیه هم دیگر علی اللَه.

 این تفكّر می‌شود تفكّر ظلمت! حضرت موسی می‌گوید: از این تفكّر بیا بیرون، بیا خارج شو، تشخیص دادی ظلم شده در روزنامه‌ات إعلان كن: آقا این دروغ است و خلاف است، این شخص این است، این است. گفتی، می‌آیی بیرون؛ نگفتی، در همانجا می‌مانی، در همانجا می‌ایستی، در همان‌جا

 توقف می‌كنی، و در همان‌جا متمركز می‌شوی و متمكن می‌شوی و برایت ثابت می‌شود. مورد دوّم كه پیش می‌آید دیگر در مورد دوّم هم همین كار را انجام می‌دهی، مورد سوم ... چرا؟ چون وقتی تفكّری برای انسان یك حقیقت می شود كه حقیقت نه به معنای واقعیت، یعنی یك تعین، یك تحقّق خارجی بشود باعث می‌شود كه نفس نسبت به آن موقعیت موضع محكم‌تری اتخاذ كند، و سفت‌تر بشود، در مرام خودش سفت‌تر شود، سیمان را وقتی كه آب می‌ریزند و درست می‌كنند، می‌گویند: هی آب به آن بدهید، هر چه آب بدهید سفت‌تر می‌شود، شما آن روز اوّل وقتی كه به این سیمان یك میخ بخواهید بكوبید، می‌گویید: این میخ رفت تا ته، یكی زدی رفت، امّا وقتی‌كه این آب را دادید، روز دوّم كه می‌زنید، می‌بینید سفت است، سفت شده، روز سوم، تا بیست و هشت روز می‌گویند كه ... هر چی می‌زنید اصلًا میخ كج می‌شود و چه می‌شود سیمان تكان نمی‌خورد.

 دیگر در این قلب دیگر نمی‌رود، با مته هم بخواهی به آن فرو كنی نمی‌رود، سفت شد، بیست و هشت روز از این سیمان گذشت و بعد هم هی به آن آب دادند هی بیشتر سفتش كردند، هی قشنگ حسابی هی رسیدند. شرائطی كه پیش می‌آید، مسائل مختلفی كه پیش می‌آید، حوادثی كه پیش می‌آید، هی بیشتر سفت می‌كند، سفت می‌كند، هی این قلب دارد سفت‌تر و سفت‌تر می‌شود، تا كار به یك جایی می‌رسد كه برمی‌دارد بچّه شیرخوار در دست پدر، كمان می‌گیرد تق! تا اینجا می‌رسد، این چه بشری است؟ واقعاً چه بشری است.

 من یك وقت یك كلیپ دیدم، یك پلنگ آقا، پلنگ یك میمونی را گرفته بود و می‌خواست بگیرد بخورد و میمون آبستن بود بچّه‌اش افتاد، این پلنگ مادر را ول كرد، حالا مادر مرد یا نه نمی‌دانم دیگر، بچّه را بلند كرده می‌رود از آن حضانت و نگهداری می‌كند، یك حیوان درنده! قدرت خدا را نگاه كنید، احساس می‌كند، مظلومیت این بچّه را، این جنین را احساس می‌كند، خلاصه معصومیتش را احساس می‌كند، بی‌كس بودنش را احساس می‌كند، ناتوانی‌اش را احساس می‌كند.

 آخر این بشر كجا می‌رسد؟ به كجا می‌رسد كه یك پدری آمده این بچّه را آورده، بابا به این آب بدهید، خودتان بگیرید آب بدهید، اگر من برای خودم بهانه كردم، آقا این بچّه را بگیرید آب بدهید، خُب آقا می‌گرفتند آب می‌دادند دیگر، آسمان كه به زمین نمی‌آمد. امّا این قساوت به كجا باید برسد؟! این درندگی و سبُعیت كه ما در پلنگ دیدیم دیگر، خُب در شیر دیدیم، این انسان وقتی می‌گویند از حیوان بدتر می‌شود، این به كجا می‌رسد كه می‌آید و كمان را برمی‌دارد، تیر را برمی‌دارد و می‌داند كه خطا ندارد، بالا و پایین هم ندارد، برای ترس پدر هم نیست، قشنگ نشان می‌گیرد و تیرانداز خُب قابلی‌

 هم بوده و بسیار خوب و می‌زند در وسط گلوی این بچّه معصومی كه اصلًا نه ربطی به جنگ دارد. خُب جنگ با پدرش داری، خُب بروید بجنگید، بالاخره حق با هر كسی هست، خُب جنگ است دیگر، حلوا كه نیست یا این می‌زند، یا آن می‌زند، یا می‌كشد یا كشته می‌شود دیگر. اگر با عمویش حضرت ابوالفضل دارید، خُب بروید بالاخره او هم مرد است دیگر، می‌زند، هر كاری می‌خواهید بكنید. آخر این بچّه شش ماهه، این سند حقانیت كربلا در آن جلسه كه بنده عرض كردم: اصلًا خود حضرت علی اصغر است، حضرت علی اصغر سند حقانیت كربلاست. آقا حیوان نمی‌آید این كار را بكند، حیوان كه نمی‌كند دیگر، آن هم با علم با چیز كه عمر سعد بگوید یعنی بالاخره وِلوِله شد دیگر، همه مردم حتّی در لشگر عمر سعد همه یكسان نبودند، همه كه شمر نبودند، خُب آنها هم بالاخره مراتب داشتند، خُب راست می‌گوید دیگر، بگیرید چیز بكنید، عمر سعد ترسید، ترسید كه این قضیه این بچّه شش ماهه نكند یك تكانی در این افراد ایجاد كند، یك شوكی باشد برای این، گفت زودتر این قائله را تمامش كنند كه دیگر بیش از این مردم نبینند، مردم در معرض قرار نگیرند. به حرمله می‌گوید: بردار بزن این مسأله را تمامش كن، این الآن دارد برای ما مشكل ایجاد می‌كند، قضیه دارد برای ما مشكل ایجاد می‌كند.

 خُب این حرمله واقعاً باید بگوییم از شمر هم بدتر است، اقلًا شمر می‌آید خُب سر امام حسین را می بُرد مرد بود، این بچّه شیرخواره است دیگر. آخر این دیگر از شمر و یزید هم باید بگوییم بدتر است، چقدر باید یك نفر چیز باشد. خُب این جناب حرمله یك مرتبه كه به اینجا نرسید، یواش یواش، یواش یواش، هی یكی یكی آمد، عوض اینكه از ظلمت به نور بیاید، از نور می‌رود به ظلمت! بچّه وقتی كه به دنیا می‌آید در عالم نور است، شما از بچّه دروغ نمی‌شنوید، دروغ می‌شنوید؟ بچّه راست می‌گوید اصلًا نمی‌تواند دروغ بگوید. حالا پدر و مادر و اطرافیان یاد می‌دهند آن یك مطلب دیگر است، امّا بچّه وقتی كه به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود، می‌گوید در دستت چیست؟ حالا بد است‌ها، می‌گوید شكلات است. می‌داند پدر از او می‌گیرد، می‌گوید شكلات است. نمی‌تواند دروغ بگوید، ما به او یاد می‌دهیم نگو، این را نگو، آن را بگو! لذا تعجب می‌كند، خُب با یك حالت خاصی نگاه می‌كند، خُب این كه شكلات است، چرا می‌گوید بگو شكلات نیست، بچّه نمی‌تواند خلاف كند، بچّه نمی‌تواند تبعیض قائل شود، یك چیزی به او می‌دهی برمی‌دارد به او هم می‌دهد، یك بچّه ثروتمند را شما در نظر بگیرید و یك بچّه شخص متوسط، وقتی كه می‌آیند سر یك بازی، می‌بینید با همدیگر شروع كردند بازی كردن، آن نمی‌گوید: من پدرم فلان موقعیت و خانه ما این است، تو این هستی، پس من با تو كار ندارم! نه، پدر و مادر یادش می‌دهند با آن بازی نكنی‌ها، با این بازی نكنی، آنها یاد می‌دهند، خودش نه، چرا؟ چون‌

 خودش معصوم است، خودش از آن عالم نور آمده، هنوز در این دنیا آلوده نشده، وقتی یك چیزی به او می‌دهی یك مقداریش هم می‌دهد به آن یكی.

 یك قضیه‌ای چند روز پیش خواندم، خیلی برایم جالب بود، خیلی جالب بود، كه در یك‌جا می‌خواندم در یك كشور افریقایی یك معلّمی، یك سبد میوه‌ای چیزی می‌گذارد كنار، به این بچّه‌ها می‌گوید هر كسی زودتر رفت آن میوه‌ها مال او! یك‌دفعه این بچّه‌ها همه دست‌های همدیگر را گرفتند همه با هم دویدند به سمت آن درخت و نشستند، معلم می‌گوید: چرا هر كدامتان جدا نرفتید؟ گفت: ما نمی‌خواستیم ناراحتی رفیقمان را ببینیم یك اصطلاح خود آفریقایی بود ببینید، این در همان ... این بچّه باید چه فهمی داشته باشد.

 اگر یادتان باشد چند شب پیش در مجالس ابوحمزه راجع به این قضیه كه چطور وقتی كه این مسابقاتی كه انجام می‌شود اتّفاق می‌افتد یك كشور از یك كشور دیگر همین مسابقاتی كه خُب در دنیا هست و نمی‌دانم با توپ می‌زنند به این‌طرف و ... یك كشور همین‌طور خوشحال و فلان و اصلًا به طور كلی دیگر در پوست نمی‌گنجد. خُب تو كه الآن داری در پوست نمی‌گنجی فكر می‌كنی به همین مقدار شادی تو الآن افراد آن كشور ناراحت هستند و گریه می‌كنند و بچّه‌هایشان و وضعشان و فلان و این چیزها، چطور دلت می‌آید خوشحال باشی؟ مگر آنها مثل تو آدم نیستند؟ حالا مسیحی هستند، خُب مسیحی باشند چه اشكال دارد؟ چه اشكال دارد، مگر آنها هم انسان نیستند، مسیحی هم باشد، مگر آنها بچّه ندارند، آیا بچّه‌ها هم باید به غم و غصه بزرگترهای خودشان هم متألم شوند، تا حالا فكر این را كردید؟

 من كه تابحال اتّفاق نیفتاده برایم كه وقتی كه اینها از این بازی‌ها می‌كنند می‌برند این‌جوری ... نه، حالا شده دیگر بالاخره این قضایا هم كه بابا نود درصدش شانس است. خُب چرا؟ با خودم می‌گویم: الآن آن كشور دیگر حالا یهودی است، مسیحی است، بودایی است، اصلًا دین ندارد، انسان هست یا نیست بالاخره، انسان هست یا نیست؟ پس این اصول انسانی ما كجا رفته؟ این اصول فطرت و فطری ما چه شده؟ این مبانی كه به قول سعدی:

بسیط زمین سفره عام اوست‌ \*\*\* بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست‌

 خدا دارد به همه رزق می‌دهد، خدا همه بندگانش را دارد رزق می‌دهد، آن رزق خاص كه برای مؤمنین و افراد، خُب آن خاص است آن جداست و آن بحثی نیست، ولی همه كه الآن بنده‌های خدا هستند، همه كوچك و بزرگ كه بر سر سفره او نشستند، مگر با همدیگر فرق دارند؟ حالا ما بیاییم فرض‌

 بكنید ... خدا می‌گوید: خُب الآن خوشحال شدی، خیلی خوشحال شدی، این اطّلاعیه داد، آن اطّلاعیه داد، آن اعلامیه داد، خُب حالا داشته باش، فردا شب یا پس فردا شب، همچنین خوشحالی را پس می‌دهید، هر چی گذشته از یادت برود! چرا؟ دیگر طوری شده و حالا زدی و بردید، چه خبرت است كه داری خودت را جر می‌دهی؟ یواش. می‌آید خدا تلافی می‌كند، یك كشور مسیحی می‌آید برمی‌دارد تمام آن مسائل گذشته را صاف می‌كند می‌آید جلو، قشنگ، خُب حالا خوب شد؟ حالا هم شادی كنید دیگر، چرا حالا گریه می‌كنید؟! شما كه آن‌موقع آن‌طور بودید چرا حالا دارید گریه می‌كنید؟ خودم دیدم یكی داشت گریه می‌كرد با صد و هشتاد كیلو وزن! خُب چرا داری گریه می‌كنی؟ آخر به تو هم می‌گویند مرد!

 چرا این‌طور است؟ من نمی‌گویم حالا انسان خوشحال نباشد، خُب باشد؛ خُب بالاخره زده خوشحالی حالا هر چه، گرچه حالا همه اینها دیگر وارد این مسائل اجتماعی و سیاسی نشویم كه دیگر ممكن است مورد اعتراض كثیری قرار بگیریم كه این آقا اصلًا با این حرف‌ها، با همه این چیزها مخالف است! بنده با ورزش مخالف نیستم، با اینگونه مسائلی كه معلوم نیست در پشتش چی است و چه دست‌هایی هست برای سرگرم كردن مردم، با اینها بنده مخالفم، خُب اصل ورزش كه ایراد ندارد، اشكال ندارد!

 خُب این اصول انسانی و این اصول فطری را كی قرار داده؟ اگر خدا قرار داده، خدا این اصول را در همه قرار داده، این مبانی را در همه قرار داده، این فطرت را در همه قرار داده، فطرت كه فقط در من مسلمان نیست، در همه جا هست، یعنی در آن یهودی. پیغمبر این افرادی كه مسلمان می‌كرد مگر اینها از اوّل مسلمان بودند، مگر همین مشركین نبودند، مگر همین مشركینی نبودند كه با فطرت خودشان حقّانیت پیغمبر را وقتی درك كردند ایمان آوردند، از اوّل كه از شكم مادر مسلمان و شیعه به دنیا نیامدند، مشرك به دنیا آمدند، امّا فطرتشان را از دست ندادند، مبانی فطری‌شان را از دست ندادند. آن صدق، صفا، امانت، توجّه به حق، رعایت حق، پیگیری حق، نفرت از ظلم، نفرت از دروغ، نفرت از خلاف، نفرت از تقلب، نفرت از جنایت، اینها را كه از دست ندادند، وقتی می‌بینند این پیغمبر آمده این مطالب را دارد می‌گوید، جذب می‌شوند؛ در قبال اینها چه كسانی می‌ایستند؟ ابوسفیان‌ها می‌ایستند، ابولهب‌ها می‌ایستند، عتبةها و شیبةها می‌ایستند، خالدها و ولید بن عتبة، اینها می‌ایستند، اینهایی كه نه اینكه نفهمند، نه اینكه نفهمند دروغ بد است، نه! نه اینكه نفهمند پیغمبر كیست: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ‌ البقرة، ١٤٦ همان‌طوری كه بچّه‌هایشان را می‌شناختند، می‌دانستند پیغمبر حق است، كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.

 می‌شود پدری بچّه‌اش را نشناسد؟ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ‌.

 چرا قبول نكردند؟ چرا جنگ كردند؟ چرا مقابله كردند؟ چرا مردم را تحریك می‌كردند، چرا سنگ به پیشانی پیغمبر می‌زدند، چرا سه سال در شعب أبی‌طالب همه اینها را محصور كردند كه پیغمبر در همان‌جا حضرت خدیجه را از دست داد، حضرت ابوطالب را از دست داد و بسیاری از افراد از همین مومنین در همان‌جا دفن شدند؛ همه اینها به خاطر چه بود؟ ما بمانیم! اگر ما قبول كنیم دیگر ما رئیس نیستیم، ما، مصلحت ما، نظام ما، ما بمانیم، اگر قبول بكنیم دیگر رئیس نیستیم، اگر قبول بكنیم دیگر كرنش و تعظیم برای ما نیست، اگر قبول بكنیم فلان منافع را نداریم، اگر قبول بكنیم ممكن است این مطالب و این مصالح دنیوی ما كم شود، گرفته شود. اینها آمدند در آن ظلمت خودشان را نگه داشتند، آنها آمدند خارج شدند، آمدند گرویدند گرایش پیدا كردند یا رسول اللَه! آنچه كه تو می‌گویی درست است، آنچه تو می‌گویی حق است! اینها آمدند در قبال این قضیه ایستادند. تمام نظام تكاملی و تربیتی ادیان بر اساس این قضیه است: خروج از ظلمت به نور، خروج از نور به ظلمت.

 بچّه‌ها از آن اوّل كه به دنیا می‌آیند، معصوم هستند، پاك هستند، صدق و صفا و امانت و فلان و همه اینها، همه آن اوصافی كه ما آن اوصاف را داریم به خدا نسبت می‌دهیم شما در بچّه‌ها پیدا می‌كنید. امّا وقتی كه بزرگ می‌شوند می‌آیند به سن جوانی و اینها می‌رسند مسائل مختلف پیش می‌آید، مصالح مختلف دنیوی برای ایشان اتّفاق می‌افتد، جاذبه‌های دنیوی از قبیل مسائل دیگر، فرض كنید اموال و ملك و ازدواج و سایر مطالب دیگر، می‌بینیم كم‌كم، كم‌كم آن حالات اوّلیه دارد زائل می‌شود به جای او حالات دیگری جایگزین می‌شود، آن حالات دوّم ظلمت است، آنها می‌آید. تا اینكه خُب بالاخره فرد در همان ظلمت می‌ماند. انبیاء می‌آیند یك تلنگر می‌زنند، اولیاء می‌آیند یك تلنگر می‌زنند كه چرا در ظلمت ماندی؟ چرا عدل را كنار گذاشتی به جایش ظلم را گرفتی؟ چرا صدق را كنار گذاشتی به جایش دروغ آوردی؟ چرا امانت را كنار گذاشتی به جایش تقلب آوردی، خیانت آوردی؟ چرا صفا را كنار گذاشتی به جایش قساوت آوردی. چرا؟ اگر تو با این وضع بمیری چه خواهد شد، چه آینده‌ای در انتظارت است؟ پس بیا خارج شو، حالا كه تا حالا بودی، حالا كه این‌طور با مردم صحبت می‌كردی، حالا كه این‌طور رفتار می‌كردی، حالا كه به خودت این ظلم را می‌كردی، ظلمت هم از ظلم گرفته می‌شود دیگر، پس بیا حالا به این سمت، بیا جای اینها را عوض كن.

 تا حالا دروغ می‌گفتی، از فردا دیگر با خودت قرار و بنا بگذار راست بگو، گرچه به ضررت هم باشد. مراقبه‌ای كه اولیاء الهی به سلاك دستور می‌دهند همین است، خروج از ظلمت به سمت نور

 است، این همان مراقبه است. در یك جا می‌بینیم باید یك قضاوت كنیم، آن قضاوت مسأله بین رفیق و بین یك غریبه است، حق در اینجا با آن غریبه است نه با رفیق، گیر می‌كنی، می‌توانی عوض كنی، می‌توانی برگردانی. مثل آن آخوندی كه در زمان امیركبیر، آمد پیشش، یكی را فرستاده بود برای امیركبیر كه امروز خواهرزاده شما، فلان ... آمده بود با یكی پیش ما آورده بود و حضرت امیر چه دستور می‌فرمایند؟ او هم برداشت گفت: مرتیكه فلان فلان شده، تو منتظر دستور من هستی؟ این محكمه عدل است، این حكومت، حكومت عدل است؟ برداشت جایش را عوض كرد و یكی از علمای قم را به جایش گذاشت.

 تا حالا یك عمر به دنبال حضرت امیر بودی، حضرت امیر چه دستور می‌دهند، از فردا بیا حضرت امیر را بگذار كنار، حضرت امیر واقعی را در نظر بیاور. آن حضرت امیر آن علی‌بن ابی‌طالب، او به تو چه دارد می‌گوید، او به تو چه حكم می‌كند. این حضرت امیرهای ظاهری، آقا دو روز بیشتر نیستند، فردا هشتشان گرو هشتادشان است، به دنبال حضرت امیری برو كه آن‌طرف دستت را می‌تواند بگیرد، حكومت آن‌طرف با اوست، به دنبال او برو، نه به دنبال این دو روز دنیا و چندر غاز دنیا، این می‌شود خروج از ظلمت به نور.

 پس بنابراین در مسأله خروج از ظلمت یعنی انسان آن صفاتی را كه آن صفات مستند به صفات ربوبی است، آن صفات را جایگزین صفاتی بكند كه در تقابل صفاتی است كه مستند به صفات ربوبی است؛ این می‌شود خروج از ظلمت به نور.

 پس خدا نیاورد آن روزی را كه برعكس باشد، یعنی انسان در یك عوالم نور است، در یك عوالم بهجت است، كم‌كم كم‌كم شیطان، تعلقات، این‌طرف و آن‌طرف، مسائل مختلف، نیازهای دنیوی بیاید و چشم او را ببندد، كم‌كم شروع كند به توجیه كردن، كم‌كم شروع كند به تعقیب كردن، حقایق را انكار كند، حقایق همه را محو كند و درصدد توجیه، تأویل و تثبیت مطالب باشد، این خروج از نور است.

 اللَه وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ البقرة، ٢٥٧ در آیة الكرسی، خدا ولّی آنهایی است كه ولی اینها را از ظلمت به نور خارج می‌كند. یعنی خدا می‌گوید: من پشت اینها را دارم، من هوای اینها را دارم. وقتی یك شخص بخواهد از ظلمت خارج شود به نور آن فكری هم باید انجام دهد خدا در سرش می‌اندازد، این فكر را بكن، اینجا این اقدام را بكن، اینجا اقدام را نكن، اینجا برو این رأی را بده، آنجا آن رأی را نده! كی اینها را در فكر می‌اندازد؟ خدا می‌اندازد. این می‌گوید: خدایا من خودم را به تو سپردم، من نمی‌دانم، خودم را به تو سپردم، مطلب برای من مشتبه است، مطلب برای من گنگ است،

 خدایا! یك‌دفعه می‌بیند یك نفر را سر راهش قرار می‌دهد، رفته دارد در لبنیاتی پنیر می‌خرد می‌بیند یك نفر آنجاست: سلام علیكم، حال شما خوب است، راستی نشنیدی فلان قضیه چی شد؟ عجب! نه، یك همچنین چیزی نشنیدم؛ ولی یك همچنین مسأله‌ای اتّفاق افتاد ... این را كی آورده؟ خدا انداخته، الآن باید بروی پنیر بخری، او هم از آن‌طرف در اینجا بیاید، این را به تو بگوید برو دیگر، نه تو او را ببینی و نه او دیگر تو را ببیند، پیغام را داد و رفت، حالا خودش هم اصلًا متوجّه نباشد، حالا كه این را گرفتی باید بروی رویش فكر كنی، ببینی اگر درست است پیگیری كنی، اگر دیدی این واقعیت دارد، دیگر نمی‌توانی چشمت را ببندی، خدا این را انداخت.

 یكی به تو تلفن می‌زند كه راستی فلان قضیه را خبر داری، قضیه این‌طور است. عجب! حالا كه این‌طور است پس من نباید این كار را انجام بدهم. یا یك كسی می‌آید فرض بكنید كه راهنمایی به این‌طرف یا راهنمایی به آن‌طرف، خدا هزارتا وسیله دارد، امروز می‌بینید كه شما تا به‌حال فكرتان به یك سمت بود، وقتی قرار را می‌گذارید بر اینكه مراقبه كنید، قرار می‌گذارید بر اینكه خودتان را از ظلمت خارج كنید به نور، فردا كه می‌شود می‌بینید میلش از شما رفته، اصلًا نه چیزی شنیدی، نه چیزی دیدید، نه چیزی مطالعه كردید، نه كسی به شما حرفی زده، می‌بینید الآن میلش نیست. روز دوّم اصلًا می‌بینید نسبت به آن تنفر دارید، از كجا این قضیه پیدا شد؟ اللَه وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ‌ ...: خدا پشت قضیه را دارد، وقتی می‌بیند این ایستاده، این آمده پای كار ایستاده، این آمده گفته كه من جدّی هستم، خدا یك میل را می‌برد یك میل را به جایش می‌آورد، یك تفكّر را می‌برد، یك تفكّر را جایگزین می‌كند، یك رفیقی كه مفسد است و برای او شیطان است می‌برد، یكی را سر جایش می‌آورد، جایش را پر می‌كند.

 ببینید، تمام نظام همین‌طور در حال حركت و در حال ... یك اشتباه می‌كند، اشتباهش را می‌گیرد: نه، این مسأله غیر از این است و بعد می‌رود ترمیم می‌كند و اشتباه را درست می‌كند، این از این‌طرف؛ از آن‌طرف، اگر قرار باشد طرف بیاید چشمش را ببندد، شیطان می‌آید به جای خدا می‌ایستد، او هم بلد است، او هم خوب بلد است، تمام پیچ و مهره‌ها را همه را بلد است، كدام پیچ، كدام مهره، در كجا، آنجا را سفت كند، آنجا را شل كند، آچار فرانسه و آچار پیچ گوشتی و فلان همه این چیزها را دارد، ابزار و وسایل، با هر كسی، با هر صنف، با هر شخص، در هر رتبه، از جاهل، از عالم، از غیر معمم و معمم، هر كدام را در راه و روش خودش، قشنگ می‌آورد. از اینجا وارد شو، تو این حرف را نباید بزنی، الآن تكلیف است تو داری این را انجام می‌دهی! تا حالا می‌گفت: نه، این وظیفه من نیست، به من چه ارتباط دارد ... الآن می‌گوید: نه، این مسأله مربوط به من است، من باید نسبت به این قضیه اقدام كنم، نسبت به‌

 این قضیه چه كنم! چرا تا به‌حال نبوده حالا شده؟ حالا خودت عوض كردی؛ خدا هم می‌گوید: خیلی خُب؛ حالا كه بنا بر این داری كه راه جدا بروی؛ من هم وسایلش را در اختیارت می‌گذارم، می‌خواهی مسیر خلاف بروی؛ خیلی خُب به تو بنزین می‌دهم، ماشین بنزین می‌خواهد؛ بنزین به تو می‌دهم، آب رادیات تو را عوض می‌كنم، روغن و فلان و از این سرویس و برق و چه می‌دانم از این چیزهایت، همه را خلاصه، موتورت را تنظیم می‌كنم، همه را و ماشین را آماده می‌كنم. من ماشین خراب به تو نمی‌دهم، لاستیك‌ها نو، برق می‌زند، تازه از كمپانی درآوردند این لاستیك را به تو می‌دهم، یك وقت در راه پنجر نشوی، سرعت دویست كیلومتر، همچین بنزین سوپر به تو می‌ریزم، موشك، بنزین طیاره، كه بزنی دو برابر، وقتی می‌خواهی راه خلاف را بروی كمكت می‌كنم.

 خیال نكن، تمام اسباب و وسایل را در اختیارت می‌گذارم، درست عین همانی كه بخواهد یك شخص از خلاف بیاید به سمت من، چطور با تمام توان خودم را در اختیار او می‌گذارم، فكرش را عوض می‌كنم، برنامه‌اش را عوض می‌كنم، زندگی‌اش را عوض می‌كنم، اخلاقش را عوض می‌كنم، تفكّرش را عوض می‌كنم، رفقایش را عوض می‌كنم، ارتباطاتش را عوض می‌كنم، همه را در راستای رسیدن به خودم قرار می‌دهم. همین‌طور كسی كه بخواهد خلاف برود، آقا برمی‌دارم رفیقی كه تا دیروز با او كارد خونی بود، حالا می‌شود فامیل: بَه، سلام‌علیكم! ا! شما كه تا دیروز بابا چاقو اگر پیدا می‌كردید روده همدیگر را پاره می كردید، چطور حالا فامیل شدید؟ آقا منزل تشریف بیاورید، تشریف بیاورید، بفرمایید، می‌رود بالا: خُب سلام، چه حال، چه خبر! نفر سوم، او هم كه مثلًا اصلًا ارتباط نداشت و او هم می‌شود: بَه بَه! فلان و این حرف‌ها. یك‌دفعه نشسته در خانه می‌بیند تلفنش زنگ زد، حالا ده سال است به هم تلفن نزدند: سلام، آقا من امروز به یاد شما افتادم، امروز نمی‌دانم چرا دلم هوای صحبت شما را كرده! كی هوا انداخته؟ حضرت شیطان! بله! او هم آنجا نشسته می‌گوید: همان‌طوری كه خدا برای خودش عده و عده دارد من هم دارم، در آیه قرآن هم می‌گوید،[[4]](#footnote-4) به تمام وسائل من در او

 رخنه می‌كنم، از چپش می‌آیم، از راستش می‌آیم، از بالا، از پایین از همه جوانب، می‌آیم او را می‌گیرم، تمام افراد را در خدمت او می‌گمارم، رفیقی كه به دردش می‌خورد می‌آیم سر راهش قرار می‌دهم، ارتباطی كه به درد این می‌خورد حالا كه قرار است خلاف برود ارتباط را می‌آیم قرار می‌دهم، فلان می‌كنم، رفیق ناباب به تنگش می‌اندازم و ببردش و ساقطش بكند! خدا نیاورد برای انسان! فقط باید به خدا پناه برد، فقط باید به خدا پناه برد، و از خدا بخواهد كه خودش در همه احوال ولی او باشد.

 اكثر افرادی كه با این مكتب آشنا می‌شوند، با این مدرسه و با این مبانی آشنا می‌شوند، شما نگاه می‌كنید می‌بینید اصلًا چطوری خدا وسائل توفیق اینها را فراهم كرده؟ اصلًا چطوری شد؟ این نشسته گفته: خدایا! من می‌خواهم راهم را درست كنم، من گیج شدم، فلان شدم! فردا اداره می‌رود، نشسته در اتاق، یك‌دفعه می‌بیند روی میز كتاب مرحوم آقا است، روی میز همكارش، حالا این كتاب در خانه‌اش بوده، امروز هوس كرده كه این كتاب را بردارد بیاورد بگذارد، اینجا می‌گوید: می‌شود كتاب را بدهی من ببرم حالا بخوانم. می‌برد كتاب را می‌خواند و همان، خواندن همان و حسابش رسیدن همان!

 آن آمده نشسته دارد حرف می‌زند، یك‌دفعه می‌بیند دو نفر دارند با هم پچ‌پچ می‌كنند، نگاه می‌كند بله یك همچنین كسی، یك همچنین چیزی، یك همچنین نواری دارد مثلًا مرحوم آقا، اصلًا یك‌دفعه كنجكاو می‌شود می‌گوید: خُب حالا می‌شود این را چیز بكنیم. آن یكی رفته، یكی از رفقا، دوستان تعریف می‌كرد یك شخص محترمی هست رفته برای بچّه‌اش از كنار دانشگاه نوار انگلیسی بگیرد، دیده بغل كتاب نوار انگلیسی، نوار مرحوم آقا هست، همین زبان برای تست و دانشگاه و كنكورشان. بعد همین را بگیریم ببینیم این چیه، اوّلین سخنرانی مرحوم آقا را گوش می‌دهد، تمام شد، همان فاتحه‌اش خوانده شد. خُب این قضیه چیست؟ یعنی اینها را ما می‌توانیم بگوییم: همه اش بی‌خود است، اتّفاقات همین‌طور صدفه و گتره است؟ و اینها همه حساب است.

 چون دلش را گذاشته در این راه، خدا می‌گوید: می‌خواهی بروی نوار انگلیسی بگیری، می‌روی چشمت به این هم می‌افتد خُب این را هم بگیرم. و نظائر اینها و نظائر اینها، اینقدر زیاد، اینقدر زیاد است. اینها همه‌ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ است. خدا هم وسایلش را می‌آورد فراهم می‌كند و از

 آن‌طرف هم كه خُب بله، دیگر از آن‌طرف حالا نگوییم خیلی دیگر ... این‌طرف را بگوییم، آن‌طرف خیلی چیز خوبی نیست، بله به ما هم أطبا توصیه كردند كه: خیلی آن‌طرف نروید، آن‌طرف ضرر دارد، مضر است، خدا دستمان را بگیرد دیگر، چه كنیم.

 و این مطلب خیلی بسیار بسیار مسأله مهمّی است كه وقتی كه انسان یك همچنین وضعیتی پیدا كرد می‌بیند خواهی نخواهی در این مرام بزرگان و در مبانی بزرگان خواهی نخواهی سُر می‌خورد، اصلًا سُر می‌خورد، و بدون اینكه بخواهد و نخواهد در آنجا قرار می‌گیرد. تفكّراتش، تفكّرات دیگری می‌شود، تمایلاتش، تمایلات دیگری می‌شود، سلیقه‌اش، سلیقه به اصطلاح دیگری می‌شود، اصلًا خواهی نخواهی یك همچنین مسائلی را خودش ادراك می‌كند و خودش درك می‌كند.

 این همان مطلبی است كه مرحوم آقا خیلی روی آن تكیه داشتند، خیلی روی این قضیه، و غالب اوقات كه بنده را می‌دیدند وقتی شرح حال رفقا را از من می‌خواستند می‌گفتند كه: تفكّر آنها نسبت به مسائل توحیدی و سلوكی چقدر رشد كرده، تفكّر آنها و فهم آنها نسبت به این قضیه چقدر رشد كرده است؟ حتّی یك‌دفعه به بنده فرمودند: من به حال اینها كاری ندارم، به حال آنها كاری ندارم، فهم آنها و فكرشان نسبت به مبانی چقدر رشد كرده است.

 امیدواریم كه خداوند متعال فهم ما را و ادراك ما را نسبت به مبانی بزرگان و اولیاء الهی بیش از پیش محكم و مستحكم بگرداند. واقعاً باید هم به خدا پناه برد، وقتی من می‌بینم افرادی، اینها سالیان سال پیش بزرگان بودند، هم اساتید مرحوم آقا، هم نسبت به خود مرحوم آقا، ولی خلاصه آن نصیبی كه باید ببرند نبردند، آن حَظّی كه باید ببرند آن حَظ را نبردند، خیلی نسبت به خودم ظنین می‌شوم و از خدا می‌خواهم كه خُب خدایا اینها هم بودند، گرچه در همان موقع مسائلی داشتند، ولی خُب بالاخره اینها ...

 و خدا هم نیاورد آن روز را برای انسان كه انسان دستش از مبانی كوتاه باشد و راهش نسبت به آنچه را كه بزرگان ترسیم كردند زاویه پیدا بكند، فقط انسان باید از خدا بخواهد.

 در همین جلد دوّم اسرار آن مطالبی را كه بنده ذكر كردم و رفقا خواندند، خُب خیلی‌ها بودند از نظر علمی، از نظر فهم مطالب و اینها، كم نداشتند، امّا این چه قضیه‌ای هست؟ این چه مسأله‌ای است كه خلاصه زاویه پیدا می‌كنند دیگر، زاویه پیدا می‌شود برای انسان در راهش و در مسیرش و خلاصه آن حظّی كه باید ببرد نمی‌برد یا حظ كمتر حداقل، حالا حظ كمتر كه همه همان‌طوری كه عرض كردم همه كه یكسان نیستند.

 هر كسی بنابر آن میزان فهمی كه دارد به همان مقدار مسئولیت دارد، خداوند ازش حساب پس می‌گیرد.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند دست همه ما را بگیرد و همه را به افراد بزرگان و به افراد اولیاء ثابت قدم بدارد و فهم بدهد و در موارد و مواقفی كه جای ذلت و خطا و لغزش است خود او حامی و پشتیبان ما باشد.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد

1. وظيفه فرد مسلمان در حكومت اسلام، ص ٥٠: اسلام فتك يعنى ترور كردن را زنجير كرده گرفته و بسته است، هر كس را كه انسان مى‏خواهد بكشد، بايد بيايد علناً محاكمه كند يا بواسطه جنگ يا غلبه آشكارا بكشد.

و در ص ٥١: آن كسى كه مى‏خواهد كار بكند بايد بر موازين شرعى كار بكند و فتك و ترور در اسلام نيست. مسلمان شمشير دست مى‏گيرد، و مى‏آيد طرف را مى‏كشد يا مى‏آورد محاكمه مى‏كند و مى‏كشد. در پنهان و غفلتاً و عيلةً كشتن در اصل اسلام نيست. [↑](#footnote-ref-1)
2. به كتاب الله شناسى وكتاب تفسير آيه نور مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-2)
3. اربعين در فرهنگ شيعه. [↑](#footnote-ref-3)
4. از جمله آيات عجيب قرآن در اين رابطه: ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ الأعراف، ١٧؛ [الله شناسى، ج ٣، ص ١٢٣]:« سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به سويشان مى‏آيم؛ و در آن‏صورت ديگر تو اكثريّتشان را شاكر و سپاسگزار نخواهى يافت!» إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ الأعراف، ٢٧؛ [الله شناسى، ج ٣، ص ١٣٨]:« تحقيقاً او و قبيله او مى‏بينند شما را از آنجايى كه شما آنها را نمى‏بينيد! ما شياطين را اولياء و سرپرستان و رفقاى كسانى قرار داده‏ايم كه ايمان نمى‏آورند.» وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً الإسراء، ٦٤؛ [الله شناسى، ج ٣، ص ١٢١]:« و بلغزان با صداى خودت هر كدام از آنها را كه ميتوانى! و با سواره نظام و پياده نظامت بر آنان تاخت و تاز كن و آنها را در پرّه بگير! و در اموال و اولادشان شركت كن! و به آنها وعده بده؛ درحالى‏كه شيطان وعده نمى‏دهد مگر از روى فريب و خدعه وغرور! [↑](#footnote-ref-4)